



کُتیر

دوره نهم در ادبیات و نقد سراسر افغانستان

ضمیمه هفته نامه وحدت

شماره نهم - سال اول - پنجشنبه ۲۲ تیر (اردیبهشت) ۱۳۷۶ ش - ۱۶ ذیحجه ۱۴۱۷ ق



در این شماره می خوانید: * شعر: * هلال عید * حافظ * گردش رنگ * پیدل * یتیم * محمد تقی اکبری * رود * سید ضیاء قاسمی

شب چوبی * حسین حسین زاده * بهار و بهاره / نغمه بهار * محمد حسین محمدی * گلگون * من ماشین رمان نویسی هستم * یاش کمال * من شعر را دیر شناختم * میثا نصر

مزار و یک گپ * محمد تقی سرراچ * کلک خیال انگیز * محمد نجف عالمی * داستان * آرزو * داود مزاری * هنر قصه نویسی * سید میراحسین بلخی

* سالهای سرخ: * قصه های ابراهیم * عبدالقهار عاصی * لفظ * زن و ادبیات مهاجرت * فرماه حسین * فرارخوان * دفتر ادبیات افغانستان - مشهد

من شعر را دیر شناختم

(گفتگو با شاعره معاصر مینا نصر)

اشاره:

خانم مینا نصر متولد هزارستان و رشد یافته در دامنه های غربیت است. او شاعرهای مطلع،

پرکار و خوش قریحه ای است که رنج های بزرگش در قالبهای کلاسیک نمی گنجد. و به همین دلیل تنها شاعرهای است که شعر سپید را به تجربه نشست و احساس و درد خویش را در لابلای واژه های شفاف پنهان می کند تا چشم های شسته از عادت و تکرار به شعرهایش گره بخورد نه دیدگان معمولی.

خانم مینا نصر از امیدهای برجسته شعر نو مهاجرت است مشروط به اینکه در راهش بدون احساس غربت و پرتکاپو و پیوسته قدم بردارد. با تشکر از ایشان که گفتگو با «کلیانک» را استقبال کردند.

بقیه در صفحه ۴



آرزو

داوود منزلی

تصویر گنبد طلایی حرم درست یمن شده بود وسط حوض مرمری یز از آب، و اطراف آن شیرهای آب چکه می کردند. کیوترها از شدت گرما آب تنی می کردند و یا به سایه های زیر گنبد پناه برده بودند. عباس بیرون از ستا خانه آب درون بیاله را سر کشید و با دستمالش عرق گردنش را پاک کرد. یسر بجهای بیاله را از دستش قاپید. عباس چشم غمراهی رفت و بعد نگاهش را از یسرک کشید. چشم گرداند و از پشت مژه های کوتاهش، نگاهش را تا دروازه فولاد خیزاند. چشم به چشم آرزو دوخت و خسته مثل آدمهایی که کوه کنده باشد به طرف دروازه فولاد قدمی جلو گذاشت.

آرزو دانه های عرق روی پیشانی اش را پشت دست کشید. گره روسری کوچکش را از زیر چانه اش شل کرد و دستهایش را روی باهای یاریکش توی هم قلاب کرد. نگاه از چشمهای گود افتاده و درشتش دوید به قدمهای عباس که نزدیک می شدند. آرزو لبهای خط خفی و ترک خورده اش را باز کرد و سلام گفت. عباس نگاه خیره ای به او

انداخت و تنها سرش را تکان داد، آنگاه دمغ پشت به ستونهای حرم کرد.

دروازه فولاد با بندهای رنگارنگ و تکه یارچه ها و قفلهایی که به آن بسته شده بود در زیر گنبد، زرد و خیره کننده می درخشید. آدمهای گریان، مرد و زنها و بچه هایی که به وسیله طنابهای تیره و روشن دور گردنهای پاهایشان وصل می شدند به دروازه فولاد، همه و صحنه آدمهای دور و بر آن مثل آوار روی سر عباس فرو می ریختند.

عباس نگاهش را از شیرهای آب کند و به فکر فرو رفت. هر روز آمدنش و مواظبت از آرزو حسابی کلافه اش کرده بود. زل زد به ساعت نصب شده بالای مناره و کندی حرکت عقربه های آن، همه چیز خسته کننده و یکنواخت می نمود. اغلب اوقات چنین احساسی داشت. دوستش جواد به مسافرت رفته بود ولی او که مجبور بود تابستان را این طور بگذراند، اما این بار جور دیگر شده بود. تا حالا از پدرش سبلی نخورده بود...

من که نوکر آرزو و مادرش نیستم. اصلاً به من چه که اون اقلیج شفا پیدا می کنه یا نه؟

عباس صورتش سوخت. صدای برخورد دست پدر توی گوشش پیچید و لبهای صورتش لعبرانداختند. بقیه در صفحه ۳

اول دفتر بنام ایزه دانا

علیرغم این که در فرهنگ ناب اسلامی برای زن پایگاه بلند اجتماعی و شخصیتی وجود دارد. در عمل تاریخ شاهد فرو رفتن و سنزوی شدن زن در جامعه ماست. از آنجا که ادبیات هر قوم و ملتی آینه واقیعتها و بازتاب تلخیصها و شیرینی های آن هاست می توانیم انزوا و محرومیت زن را در گستره ادب پارسی تماشا کنیم. ادب هزار ساله پارسی. چه به تأثیر از عرب و چه بدلائل پیدا و پنهان دیگر به زن از زاویه تاریک نگاه می اندازد و آنچه که ما بعنوان شناسنامه ادبی زن در ادبیات پارسی داریم چیزی جز ننی و نفرت و غمگین نیست حتی آنجا که پای شعر عاشقانه در میان می آید و شاعر از قامت سرو و نبش کژدم ابرو و ناوک مژگان حرف می زند و از سنگ دلی یار شکایت می کند در واقع نوعی بی عاطفگی، بی وفایی و قساوت را بیان می کند که با طبیعت ظریف زن، ناسازگار است و از اینهم بگذریم که این نوع سروده ها بیشتر سانتیمانتالیستی است و همان شاعر اگر درباره شخصت اصلی زن شعر گفته باشد منفی سروده آنچنان که حتی سعدی علیه الرحمه با آن همه غزلهای ناب ناب عاشقانه وقتی درباره شخصیت زن شعر می گوید منفی است. بهر تقدیر: آن سبو بشکست و آن پسیمانه ریخت! حالا روزگاریست که ادب پارسی تحول یافته و مخصوصاً در قرن حاضر که قرن تحول عمیق ادبیات پارسی است زن وارد عرصه وسیع ادب شده و با ارائه کردن شاعران بزرگی چون پروین اعتصامی و فروغ فرخزاد، خویش را برای جهان معرفی کرده اند.

و اما زن امروز افغانستان بیشتر از هر وقت دیگر، نیازمند تلاش و تکاپو است او باید عمیق، شکل مند، پویا، و گسترده مبارزه کند و در عرصه مبارزه ادبیات و هنر خود برنده ترین شخصیر و ستیمنده ترین لشکر است. تنها شاعر دادن اینکه «حق من عجب شده» من انکار می شوم، کافی نیست زن امروز افغانستان باید نشان بدهد که محرومیت کشیده است. سرودن یک شعر خوب نوشتن یک داستان زیبا و جذاب، تهیه کردن یک فیلم، و حتی دوختن یک دستمال می تواند نشان دهنده یک رنج، یک واقیعت تلخ و یک ستم بزرگ باشد. باید توجه کنیم که در هنر اصل «نشان دانه» است نه «گفتن» امروز هر چند در داخل کشور ما موفقیت برای کارهای فرهنگی نیست اما آنهایی که در سرزمین های زندگی بقیه در صفحه ۸

من ماشین رمان نویسی هستم

گفتگو با یاشار کمال نویسنده معاصر ترکیه

آیا هم اندکی اکثریت با شما مکاتبه می‌کنند؟

بله خیلی زیاد، سال گذشته در یک نظر خواهی، بیش از هزار نفر ما را مورد تأیید قرار دادند. اینها فقط نویسنده نبودند، بلکه در میان آنها پزشک، وکیل، محقق و تاجر هم دیده می‌شد.

ما که از طریق به کشور شما نگام می‌کنیم، واقعاً برایمان مشکل است که باور کنیم نویسنده‌ای مثل شما که نامزد جایزه نوبل هم شده، نقد به خاطر ابراز عقیده با رساله قضایی مشکل پیدا کند.

رئیس جمهور و نخست وزیر از این بابت اظهار تأسف کرده و به من گفتند که با این رفتار مخالف هستند، نخست وزیر حتی از من به طور علنی عذر خواهی کرده است!

با این اوصاف، چه کسی شما را آزر می‌دهد؟

هیچ کس نمی‌داند، شاید لازم باشد موادی از قانون کشور عوض شود.

آیا تا به حال به خروج از کشور و اقامت در کشور دیگری فکر کرده‌اید؟

معمولاً هنرمندانی در شرایط بلافاصله به این فکر می‌افتند. اما من به جز در ترکیه در جای دیگری نمی‌توانم زندگی کنم. این وجود، بارها با تلفن و پیام از من دعوت کرده‌اند و مرا به خارج فرا خوانده‌اند. در چنین شرایطی از نوشتن یک خط هم عاجز می‌مانم!

آیا شما زیاد سفر می‌کنید؟

بله هیچ وجه، سال گذشته من از طرف ۱۹ دانشگاه امریکایی دعوت‌نامه‌های دریافت کردم. اگر می‌خواستم برای هر کدام از این دعوت‌ها یک ماه وقت صرف کنم، حساب کنید چند ماه می‌شد. من حتی از دریافت دو جایزه، فقط به خاطر اینکه سفر نکنم، سرباز زدم. اگر برایم ممکن بود، هرگز استانبول را ترک نمی‌کردم.

آیا اینکه کتاب‌های به زبان فرانسه ترجمه می‌شود و در تمام کشورهای فرانسوی زبان خوانندگانی دارند، برایتان مهم است.

بله، برای من، فرانسه همواره مرکز جهانی فرهنگ بوده است.

آیا گامگاه شما نزد کشورهای فرانسوی زبان، مثلاً نزد خوانندگان مغرب و آفریقا گرام است؟

بله، فکر می‌کنم در تونس و الجزایر به اندازه کافی شناخته شده هستیم. به علاوه کتابهای من در بخش فرانسوی زبان سوئیس هم فروش زیادی دارد.

آیا زمانی از یاشار کمال می‌تواند با یک روشنی آفرینان ارتباط برقرار کند؟

هر کس که سواد خواندن داشته باشد، خودش را در کتابهای من می‌بیند. اگر من نویسنده خوبی باشم، تمام مردم دنیا می‌توانند با من ارتباط برقرار کنند. وقتی ما آثار سوفوکل، اوریپید یا شکسپیر را می‌خوانیم، خودمان را با دنیای آنها بیگانه حس نمی‌کنیم.

چه نویسنده‌ای بیرون از شما را تعجب تأثیر قرار داده‌اند؟

استدلال نویسنده‌ای است که مرا بسیار تحت تأثیر قرار داده است. البته از عهد باستان هم نمی‌توانیم ساکتی بگذریم. من فکر نمی‌کنم کسی بدون شناختن ایلیاد و اودیسه

همه بتواند نویسنده بشود. در تمام دنیا، شما را به خصوص با رمان مکتوب‌نویسی می‌شناسند. این رمان، یک داستان فوق العاده بود!

سند ترکیه‌ای در ترکیه ۶۰۰ هزار نسخه به فروش رفت. در آغاز من نمی‌خواستم این رمان را با نام خودم چاپ کنم. می‌خواستم آن را با یک نام مستعار چاپ کنم. من در آن زمان در روزنامه جمهوری قلم می‌زدم. روزنامه‌ها من خواست رمان را به صورت پاورقی چاپ کنند. اما من مخالفت کردم. بالاخره از منی شدم آن را در یک روزنامه دیگر و با نام اصلی‌ام به چاپ برسانم. در واقع همسرم و رهبر حزبی که عضو آن بودم، مرا به این کار تشویق کردند.

آیا این رمان رطوبت است. یعنی آن را به رمانهای دیگر ترجیح می‌دهید؟

بله در سال ۱۹۴۷ من در دوران راد در دست نگارش داشتم. سند ترکیه‌ای و ستون هر دو کتاب به کندی پیش می‌رفت. تا اینکه سند ترکیه‌ای زودتر آماده چاپ شد. اما من خودم رمان ستون و رمانهای را که بعد از این به چاپ رساندم، بیشتر ترجیح می‌دهم. اما آنجایی که حقیقتاً در قالب یک نویسنده فرو رفته، به سلسله رمانهای سلمان تنها مربوط می‌شود که در قالب یک سه گانه نوشته شد. من در حال حاضر سرگرم نگارش یک سه گانه دیگر هستم که به کتاب دوم آن رسیده‌ام. اما به دلیل مشکلات قانون و دستگاه قضایی، هنوز نتوانستم حتی یک خط بنویسم. تقریباً یک سال و نیم است که این مشکل درگیر هستم.

به هر حال یک ماه و نیم است که کارم را از سر گرفته‌ام. در واقع برای فراوانی دست خیرنگاران در یک هتل مخفی شده‌ام. تا به حال صد صفحه از کتاب دوم را نوشته‌ام.

به نظر می‌رسد شما همواره رمان‌های چند جلدی می‌نویسید؟

بله خودم عمداً این کار را نمی‌کنم. این اجباری است که هنگام نگارش به من تحمیل می‌شود. این موضوع از سال ۱۹۷۲ دریافتیم. هنگامی که شروع به نوشتن سند ترکیه‌ای کردم، ۲۴ سال داشتم. سند، شخصیت رمان من در آن زمان ۲۱ ساله بود. وقتی دوره داستان سند تمام شد: شصت ساله بودم. سند ۲۳ ساله (خنده).

برای نوشتن جلد دوم کتاب ۱۵ سال، برای نوشتن جلد سوم نیز ۱۵ سال و بالاخره برای نگارش آخرین جلد، یک سال و نیم وقت صرف کردم. و بالاخره رمانی با بیش از ۲۰۰۰ صفحه پدید آمد.

آیا به خاطر موفقیت رمان سند ترکیه‌ای، شما رمان‌های دیگر را نوشتید؟

بله، من در این فاصله رمان‌های دیگری هم نوشتم. وقتی فکر می‌کنم باره می‌روم، به رمان می‌اندیشم. حتی الان که دارم با شما صحبت می‌کنم، به رمان فکر می‌کنم. من ماشین تولید رمان هستم!

در استانبول، زبان فرم می‌نویسد؟

بله. سالها بود که به هتلی در کنار دریا می‌رفتم. در آنجا هیچ اتومبیلی نبود. و من هنگام راه رفتن، کار می‌کردم. اما حالا دیگر نمی‌توانم این کار را بکنم. مردم و خبرنگاران مرا در خیابان می‌شناسند و آرامش از دست می‌رود. مردم به طرفم می‌آیند و می‌گویند: من با تو هستم...

خوب، با یک کلاه یا با یک ریش مصنوعی تغییر عیانه برهید...

باز هم می‌شناسند!

هنر قصه نویسی

قسمت سوم

طی قرون اخیر... مکاتب و فلسفه‌های مختلف، برای ارائه و ترویج مبانی فکری خود، از قالب قصه، فراوان سود برده‌اند؛ به طوری که شاید بتوان گفت: بسیاری از آن مکاتب، نه به دلیل ریشه‌دار و عمیق بودن محتوای فکری خود، بلکه به آن خاطر که در عرضه، خود را با هنر به طور اعم و قصه به شکل اخص، در آمیخته‌اند. در اذهان و دلها ریشه دوانده و در تاریخ ماندگار شده‌اند: (۱۵)

این تکه بسیار گویا و زیبا است و به ما می‌فهماند که چرا هستیم و چکار می‌کنیم و اصلاحه می‌خواهیم و چه وسیله‌ای به سوی اهداف و مقاصدمان حرکت می‌کنیم و آیا موفق خواهیم بود؟ بهتر بگوییم، اصلاً چرا در جا می‌زنیم و حرکتی از ما دیده نمی‌شود؟ مگر ادعا نمی‌کنیم که حامل فرهنگ و دین برتر و پویا هستیم و به آن نمی‌بالیم؟

«یک مطالعه روی زندانیهای مارکسیست در رژیم شاه، نشان می‌دهد که اکثر آنها، علل گرایش فکری‌شان به مارکسیسم، نه مطالعات فلسفی و ایدئولوژیک، بلکه مطالعه آثار هنری مارکسیستی بوده است. برای مثال، تقریباً همه آنها، کتاب مادر، نوشته ما کسیم گورگی را مطالعه کرده‌اند. در حالی که اصول فلسفه و دیگر کتابهای ماتریالیستی (فقط) عددی قلیلی از آنها خوانده‌اند» (۱۶)

قصه بهترین وسیله است برای تبلیغ، بیان ارزشها و پیامها و ماندگار کردن آنها. قصه بهترین وسیله است برای جذب افراد و تحت تأثیر قرار دادن انسانها و قصه در مرور ایام به بهترین صورت، کار هزاران سرباز و سلاح را انجام می‌دهد. قصه وسیله‌ای است برای نشر افکار و عقاید... ولی جوامع اسلامی عمداً یا سهواً این ابزار کار آمد و مؤثر را چنان به کنار نهاده‌اند که بیا و بین و در مقابل دشمنان با این وسیله بلائی شده‌اند برتر از بلای آسمانی و هیچ روزی نیست که آیات شیطانی از آسمان نازل نکنند و بگذریم از هزاران فیلم و سریال و...

... هر پیامی، هر دعوتی، هر انقلابی، هر تمدنی و هر فرهنگی تا در قالب هنر ریخته نشود، شانس نفوذ و گسترش ندارد و ماندگار نخواهد بود و فرقی هم بین پیامهای حق و باطل نیست. (۱۷)

بله، هنر در دست هنرمند، همانند موم است و او می‌تواند هم حقیقت را رواج بدهد و هم باطل را و تنها راه ممکن «این است که خودمان را به سلاحی که متعلق به خودمان است مجهز کنیم و به مقابله دشمنان برویم» اصلاً لازم نیست دفاع کنیم. دفاع کننده همیشه خوار و ذلیل می‌شود. اگر ما مجهز و آماده باشیم، طرف مقابل جرأت حمله و جاسارت را به خود نخواهد داد.

بنابراین تنها راه دفاع، حمله است و البته به وسیله تبلیغ و نشر افکار بلند و متعالی و استفاده از فرم و محتوی و ترکیب آن دو و شلیک آن به سوی دشمن تا آرام آرام از درون بیوسد و متلاشی شود. فرق این سلاح با اسلحه گرم در این است که سلاح هنری طرف را تسلیم می‌کند و متفاعد از نظر فرهنگی و... یا اگر بیش از حد لجاج و یک دنده باشد از رده خارج کرده و یوکی‌اش را جلوی چشمش به نمایش نمی‌گذارد. اما هیچ وقت کسی را از نظر

جسمی نباشد نمی‌کند اما سلاح گرم، بی‌تشخیص و دادن فرصت تفکر و تعقل به طرف، او را به دست می‌زند! می‌سازد. قدرت جادویی قصه علنی ندارد مگر... علاقه انسان به قصه فطری است که قبلاً هم اشاره شد. همانند همه فطریات دیگر، مثلاً انسان از دروغ نفرت دارد و از خیانت و... با انسان حقیقت‌جو و حق طلب است. قصه در ذات انسان جاری است و لذا قصه با انسان متولد شده و همواره با او زیست کرده و با او مخلوط و منسوج بوده و از انسان جدایی ناپذیر است.

۲- پیام قصه غیر مستقیم ارائه می‌شود. رساندن پیام به صورت غیر مستقیم یک مسأله روان شناختی است. وقتی انسان به کسی می‌گوید که این بد آن خوب است، چون حرف به صورت مستقیم ارائه شده، معمولاً اثر ندارد. اما وقتی بدی عمل نشان داده می‌شود، طرف خود به خود از آن کار نفرت پیدا می‌کند. به هر صورت ارائه پیام به صورت غیر مستقیم، در جهان فعلی از اهمیت فراوانی برخوردار است. در حالی که یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر، همین غیر مستقیم بودن است که در هزار و چهارصد سال پیش خداوند دستور داده و پیامبر(ص) به آن اهتمام داشته‌اند و فرزندانش عملاً مجری آن.

«... به نظر من در بین شیوه‌های بیان هنری در مجموع آنکه از همه شرایط گوناگون، بیشتر جامعیت دارد، رمان است. رمان، حتی از سینما، با اینکه سینما خیلی وسعت دارد و فیلم تمام نمی‌شود! همیشه نوارش موجود است...» لکن در عین حال، فهم از فیلم با فهم از رمان متفاوت است و فیلم با یک محدودیتی دارد که نمی‌تواند چیزهایی را بیان کند. (۱۸) «... ضمناً رمان قابل ترجمه است بر خلاف شعر که قابل ترجمه نیست [به آن صورت که وجود دارد ترجمه نمی‌شود و امکان ندارد]... ولی الان رمانهایی هستند که توسط سال پیش نوشته شده و ما الان داریم می‌خوانیم... پس رمان، هم می‌ماند و هم گسترش دارد: تبیین و توصیف فوق العاده و ریز هم دارد. این خصوصیات را شما در کدام هنر دیگر می‌توانید پیدا کنید؟ نه در موسیقی هست و نه در سینما و نه در تئاتر و نه در شعر، اصلاً شبیه رمان نمی‌شود چیزی را پیدا کرد. رمان، هم ترجمه می‌شود و هم همه جا می‌رود و هم می‌ماند و هم گفته نمی‌شود» (۱۹)

کودک و قصه

قصه نویسی و قصه خوانی، اگر چه برای جوانان و بزرگان بسیار اهمیت دارد و... اما برای کودکان و نوجوانان بسیار حیاتی و ضروری است. حتی از لباس و غذا نیز ضروری‌تر و واجب‌تر:

- ۱۵- رضا رهنگر، و اما بعد... تهران، حوزه هنری، ۱۳۶۶، ص ۱۶
- ۱۶- مصحح منصف، مقدمه‌ای بر هنر اسلامی، تهران، حوزه انیشتی و هنر اسلامی، ۱۳۶۱، ص ۵
- ۱۷- آیت‌الله خامنه‌ای، هنر، تهران، دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۲، ص ۹
- ۱۸- از سفار آیت‌الله خامنه‌ای، مجله انبیاء دستان شماره ۱۶، بهمن ۱۳۷۲، ص ۵
- ۱۹- همان، صفحات ۵ و ۶

بقیه از صحنه ۱

آرزو

پدر عصبانی داد کشید:

- احسب بی شعور، هنوز یاد نگرفتی چطور حرف بزنی؟

با حرفهای پدر، نامادری هم دم گرفت و شروع کرد به گفتن حرفهای تیز و نیشدار، عباس مردمک چشمهایش لرزید و پرده چشمهایش مرطوب شد. آنگاه به نامادری فحش داد. پدر به طرف عباس خیز برداشت اما او زودی از کنار سفره جست و از خانه بیرون زد.

کیوتراهی حرم پشت میلههای بلند روی کپه‌های گندم غلت می‌زدند. گرسنگی زهرش را توی بدن عباس پاشید و گریخت. دلش بدجوری ضعف می‌رفت، هنوز بوی قورمه سبزی و پیازهای حلقه شده سر سفره که به زور خودشان را درون بینی عباس جا می‌دادند حس می‌کرد. دستی به شکمش کشید و باز افکار مثل زالو به مخش چسبیدند. بارها از خواهرش مریم شنیده بود:

- بابا از وقتی که زن گرفته مارو قراموش کرده. همشام تقصیر آرزو و مادرشه. من همیشه دیدم که آرزو از تو به بابا بد میگه... بد میگه... از تو... از تو...

عباس نگاهش محو شد به کیوتراهی که از گنبد پر می‌کشیدند و در زیر تاریکیهای طاق‌دیس‌ها گم می‌شدند. دستی روی شانه‌اش کشیده شد و افکارش را برید. آرزو بریده و شکسته گفت:

- دا... داداش به کمی آب برام میاری؟

عباس دوربین تار نگاهش را چرخاند و بعد مقابل آرزو متوقف کرد. لبخند زرد زیر چشمهای آرزو خشکید. نگاههای عباس، آرزو را مرعوب کرد و نگاهش را روی زمین انداخت. عباس خواست بلند نشود اما نیرویی در درونش او را بلند کرد. زیر لب غر و لندی کرد و به طرف سقاخانه به راه افتاد.

عباس پیاله را آب کرد و به زحمت خودش را از شلوغی سقاخانه بیرون کشید. گاه گرما موج می‌گرفت و پوست صورت عباس را داغ داغ می‌کرد.

نرسیده به دروازه فولاد نگاهش خشکید. جلو دروازه پیرزنی خرمای نذری می‌داد. عباس قدمهایش را تندتر کرد و سپس به آن سرعت داد. گرسنگی هنوز توی مخش میخ می‌کوبید. تیزی دستش را توی کارتن برد، چیزی نبود. پیرزن شمرده گفت:

- ببخشید پسر جون تموم شده عباس دستش تگرگ شد و افتاد پایین، نگاههای سنگین آرزو را زیر پوستش حس کرد. توی دلش گفت: حتماً چقدر آرزو به من می‌خندد، سینه‌اش را جلو داد و چشمهایش را تنگ کرد. آنگاه با غیظ گفت:

- هر چه هست از تو می‌کشم، اصلاً آدم بدو که شفا نمیدن.

آن وقت آب را روی زمین پاشید و از دروازه دور شد. آرزو نگاهش را

سنگفرشها می‌نشست. عباس صدای ناله‌هایی به گوشش رسید، به دنبال صدا رفت. صدا از کنار دروازه فولاد می‌آمد. جلو رفت فکر کرد آرزو است. دست روی شانه‌اش گذاشت، صورت برگرداند، آرزو نبود.

عباس سریع دستش را کنار کشید گویی که او را برق گرفته باشد. پسری بود که روسری آرزو را سرش داشت و طناب سفیدش را دور گردن حلقه کرده بود. عباس دقیق نگاهش کرد. آن پسر چقدر شبیه خواهرش بود. یک دفعه تصور کرد که خودش است. متحیر و با لکنت گفت: خواهرم... اینجا بود. سی... سیزده سالش می‌شد، حالا نیست.

پسر ایستاد، سینه‌اش را جلو داد و قدمی زد. قاه قاه خندید و بعد حق حق



گریه، صدایش را برید:

- اون دختره شفا یافت، من جاشو گرفتم تا منم شفا پیدا کنم.

عباس گفت:

- اما تو که چیزیت نیست.

پسر دوباره خندید. سرفه‌اش گرفت و همراه سرفه‌هایش دود از دهانش بیرون آمد. پسر دستش را توی سینه‌اش برد و بیرون آورد. سیاه سیاه شده بود. بعد دستش را روی قلب عباس فشرد و گفت: نمی‌خوام سیاه باشه.

عباس برای لحظه‌ای از خود بی‌خود شد. پسر مع دستش را گرفته بود. عباس به زحمت دستش را رها کرد و سریع از دروازه فاصله گرفت. با خودش فکر کرد آرزو حتماً آدم خوبی است که امام رضا شفاش داده است. به خودش نهیب زد که چرا به آرزو آب نداده است و به طرف سقاخانه رفت.

نرمی چیزی را روی پوست صورتش احساس کرد. چشم باز کرد خادمی سیاه پوش با یک گردگیر دستش، جلوش ایستاده بود:

- پسر جون، اینجا که جای خواب نیست، بلند شو...

عباس از جایش بلند شد. نگاهش افتاد به ضریح که همچنان شلوغ بود، چشمهایش را مالید. اگر آرزو واقعا شفا یافته باشد، فکر و خیالهای از این دست او را به طرف کفشداری کشاند.

صدای اذان بلند بود. آسمان هنوز روشنی داشت. بوی مشک عتبر دست دخترکی زیر طاق‌دیسها نفوذ می‌کرد. عباس بند کفشش را گره زد وارد صحن شد. نگاهش رفت تا دروازه فولاد، سپس با نگاه دقیقش جمعیت را کنار زد، آرزو آنجا بود و طناب هنوز دور گردنش

عباس یاد خوابش افتاد خواست برای آرزو آب ببرد، قدمی جلو گذاشت که ناگهان صدایی توی گوشش زمزمه کرد:

- اون که همش به خواب بود، اینا از گشتگیه، آرزو شفا نیافته و همه چیز مثل سابقه، یادت نیست که اون و مادرش زندگی رو بین تو و بابات شکرآب کردند.

عباس کمی فکر کرد و با خودش گفت:

- راست می‌گه... ها، آدم که گشته باشه هزار جور خواب می‌بینه.

عباس راهش را کج کرد و از سقاخانه دور شد. بعد آرام به طرف دروازه فولاد رفت. صدایی از جلو او را خواند، سرش را بلند کرد، آرزو صدایش می‌کرد. چشم به او دوخت و به طرفش رفت. آرزو دستش را از زیر ملافه روی پایش بیرون آورد و دست عباس را گرفت. آنگاه دست گره کرده‌اش را توی دستهای عباس خالی کرد. عباس به دستهایش نگریست، آرزو همان طور که نگاهش درون نگاه عباس گم می‌شد، گفت:

- تو که نبودی خرما خیرات کردند، اینارو برای تو گرفتم.

اشک روی گونه‌های عباس لب پر زد، صورتش سرخ شده بود، همان طور که به خرماهای توی دستش نگاه می‌کرد قدمی به طرف سقاخانه برداشت. ■

من شعر را دیر شناختم

(گفتگو با شاعره معاصر مینا نصر)



من شعر را دیر شناختم چطور شد و چرا به این سمت آمدم، اما درست به خاطر دلم که سالها با من احساس غریبی بود که با آن بیگانه بودم. احساسی که در لحظه‌های شخصی بیشتر جلوه می‌داد. مثلاً هنگام غروب، دلتنگی‌ام دو چندان بود تا اینکه یک روز به این باور رسیدم که شعر می‌تواند جزئی از این احساس من باشد و آنش بر خاکستر درونم بیفتاند. من بعدها به تجربه این موضوع را دریافتم و لحظه‌های خوبی را با شعر سپری کردم. هر چند که از موقتی که این احساس در من ریشه دوانید تا وقتی که به بار نشست و شکوفه داد و تبدیل به شعر شد فاصله زیادی بود، اما مهم این بود که بالاخره برده از راز آن برداشتم. در واقع من به طور نسبی با شعر آشنا بودم. منتهی مسأله این است که خیلی دیر به شناخت واقعی‌اش دست پیدا کردم و خیلی دیر جذب آن شدم و همین موضوع باعث افسوس من است. / چه چیزی در رشد یک شاعر آغازگر مؤثر است؟

نمی‌دانم انتهای این ادراک چرا راه به جایی نبرد؟ به قول میر شکاک عرفان ما سستی‌هنده است: فلن لم یکن لکم دین فکونوا اصرارا فی دنیاکم؛ یا فلن کان دین محمد یستقم الا بتقلی فیا سیوف خذینی. شعر سهراب علی رغم همه حسنهایش از این برداشتها خالی است و خواننده را به شک می‌اندازد که آیا عرفان یعنی همین؟ عرفان حقیقی تفکر عمیق درباره انسان و جهان و طوره را می‌طلبد. اما سلمان شاعری است ازمان گرا، متعهد که با دهری به خانه خورشیده بکلی مرا فریفته خود کرد. یادم نمی‌آید در هیچ شاعری به اندازه سلمان درنگ کرده باشم. شاعری که در برابر وضعیت سیاسی جامعه خود، کنش نشان می‌دهد. اشیاء و طبیعت آن برایش آشنا هستند و جریانات روز و نیز در عین حال تنهایی و خلوتش از قدر عظیم‌اند که نیلوفری را که بر شانه‌هایش می‌روید حس می‌کند. دنیای سلمان دنیای خوبی است. دنیای وسیع و جهان شمول. سهراب اگر می‌گفت: مرگ پایان کیوتر نیست، سلمان به تصویر این مرگ می‌پردازد و زندگی که در آن جریان دارد. من سلمان را نمونه کامل یک شاعر خوب، متعهد و آرمان‌گرا می‌دانم و یکی از آرزوهای بزرگ من این است که شعرهایم مثل شعرهای او باشد.

به جز این دو تا، شخصاً خانم صفارزاده و شعرهایش را خیلی دوست دارم. هر چند که خیلی زود - به این دلیل که شعرهای صفارزاده از تصویر بدورند - آن را کنار گذاشتم، اما مدت‌ها خواننده شعرهایش بودم و شاعر دیگری که خیلی روی من تأثیر گذاشت و نگاهم را متوجه خودش کرد کسی جز فروغ نبود. «فروغ» آینه تمام نمای یک شاعر به معنای حقیقی است. شاعری که به قول خودش تا سرش به سنگ نخورد، معنی سنگ را نمی‌فهمد و روشن است که شعر چنین شاعری چگونه است؟ شاعری با زبانی مخصوص به خود و بار عاطفی بالا، همراه با تصویرهایی که لوح تفکر و تخیل او را نشان می‌دهد و اگر به قول میر شکاک شعر را چیزیست جز حرکت از وضع موجود به وضع موعود ندانیم (نقل به مضمون) فروغ نمود چنین اندیشه‌ای است.

تفکر در امور عالم و اندیشه بسیار در فرایند زندگی روزانه‌ای به سمت حقایق و رازهای نگشودنی در چشم شاعر ایجاد می‌کند. روزنه‌ای که نهایتاً شاعر را به دریافت افقهای تازه و نامکتوف و دست نیافتنی وا می‌دارد و ذهن آماده او را منجر به یک جهان بیسی و ادراک قوی می‌کند و در هر صورت شاعری اصولی را دارد.

شعر زن در کشور ما چه سرنوشتی دارد؟

در مورد شعر داخل کلاً اطلاع دقیقی ندارم و مطالعاتم هم اغلب پراکنده است. در شعر مقاومت هم هر چند کسانی بوده‌اند، اما چندان جریان قوی دیده نمی‌شد. حرکت‌های قلمی هم حرکت‌های تازه‌ایند. پس همان بهتر که اظهار نظر نشود و چشم بدوزیم به آینده و فرصت‌های در راه.

مشکل شعر معاصر افغانستان چیست؟

از دید من، که نه زیاد عمیق است و جهان اطرافش را با چشم بصیرت می‌بیند. اما



شب چوبچی

په سالار و سرور شهیدان کرپلا ءابا مېدلانه الحسين ءه

حسين حسينئزاده رنج جاده را

به پای همت خویش پیمود

و آفتاب در اسارت شب

حلول کرد مسافت رفته را.

شب و شب مسافت رفته را

ستاره‌ها هر یک

به نگاه تازه‌ای اوسانه‌های قبیلۀ مرا

سرودند به نیت آواز دوباره مشک‌های خالی

قطره قطره از حنجره بی تاب مهتاب

تفسیر نینوای شکسته را فرات!

چه در دل داری در آن شب مهتابی

که ستارگان هر یک به طلوع تازه خود

زمان را در بی تابی این لحظه بشکوه

از یاد برده‌اند تنها به رستن تازه‌ای

هر روز می‌رسم لب این سالخورده رود با کوزه‌ای که بشنوم از آنها سرود

تقسیم می‌کنم عطشم را به ماهیان می‌ریزم التهاب دلم را میان رود

این رود خاطرات مرا تازه می‌کند یادش بخیر تلخی آن روز، صبح زود

و شب شب چوبچی

آن شهابسنگی که بی شتاب

گرده‌ی شب را شکافت

بدرقۀ راه کوه‌های شکسته باد.

رنج جاده را به پای همت خویش پیمود

و آفتاب در اسارت شب

حلول کرد مسافت رفته را

ستاره‌ها هر یک

به نگاه تازه‌ای اوسانه‌های قبیلۀ مرا

سرودند به نیت آواز دوباره مشک‌های خالی

قطره قطره از حنجره بی تاب مهتاب

تفسیر نینوای شکسته را فرات!

چه در دل داری در آن شب مهتابی

که ستارگان هر یک به طلوع تازه خود

زمان را در بی تابی این لحظه بشکوه

از یاد برده‌اند تنها به رستن تازه‌ای

هر روز می‌رسم لب این سالخورده رود با کوزه‌ای که بشنوم از آنها سرود

تقسیم می‌کنم عطشم را به ماهیان می‌ریزم التهاب دلم را میان رود

این رود خاطرات مرا تازه می‌کند یادش بخیر تلخی آن روز، صبح زود

پی نوشتها: ۱- چوبچی، به معنای ورم کردن چروک ناشی از زخم، اصطلاحی است در بین مردم مناطق مرکزی افغانستان



رود

سید ضیاء قاسمی هر روز می‌رسم لب این سالخورده رود با کوزه‌ای که بشنوم از آنها سرود تقسیم می‌کنم عطشم را به ماهیان می‌ریزم التهاب دلم را میان رود این رود خاطرات مرا تازه می‌کند یادش بخیر تلخی آن روز، صبح زود

باران گرفته بود و تو با چتر آمدی

گل‌های سرخ بر سر راحت شکفته بود روی سر تو رقص کتان بال می‌زدند

گنجشک‌های عاشقی‌ام با همه وجود گنجشک‌های عاشق و... ای کاش آسمان

از پشت ابر پنجره‌ای سبز می‌گشود حالا تو رفته‌ای به فراسوی رودها

من سنگ مانده‌ام لب این ساحل کبود

مادرت شهید شد رو به ماه کردی و

غرق در ستاره‌ها شدی خواهرت شهید شد

سوی چشمه رفتی و با خروش موج همصدا شدی

سایه سرت پدر برادرت شهید شد

بی‌امان به شانه‌های کوه سر نهاده‌ی

مثل آیش‌ها رها رها

رهای شدی آه! قلب تو یتیم شد

چشم‌های تو شهید شد ز بس گریستی

کیست دسته گلی بیاورد برای تو؟

هفت شب می‌شود که نیستی!

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدای خیر ده‌ها آنکه این عمارت کرد

نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که به خون جگر طهارت کرد

بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز نظر به دردکشان از سر حقارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

هلال عید

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد هلال عید به دور قدح اشارت کرد ثواب روزه و حج قبول آن کس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدای خیر ده‌ها آنکه این عمارت کرد

نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که به خون جگر طهارت کرد

بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز نظر به دردکشان از سر حقارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد



گودش رنگ

به رنگ گلشن از فیض حضورت، عشرت آنکم مشر غایب که چون آینه از رخ می‌برد رنگم حیا را کرده‌ام قتل در دکان رسوایی برنگ غنچه پنهان است جیب پاره در چنم ز مردم بس که چون آینه دیدم سخت رویها نگه در دیده پیچیده است مانند رگ سنگم خوشا روزی که نقاش نگارستان استغنا کشد تصویر من چندانکه بیرون آرد از رنگم برنگ سایه از خود غافلم لیک این قدر دلم که گر پنهان شوم، نورم و گر پیدا، همین رنگم ز خاک استانت چشم بی‌نم می‌برم اما دلی دارم که خواهد آب گره‌پد آخر از تنگم به طرف غنچه دشوار است بودن نکبت گل را نمی‌گنجد نفس در سینه من بسکه دلتکم تنگ طرفی چو من در بزم می‌خوران نمی‌باشد که دور جام به‌پهرش است چون گل گودش رنگم

جوانه‌ها

خانه لبریز می‌شود هر روز
باز از لفظ‌های سبز دعا
یا کرسی نماز می‌خواند
عصر در پشت بام خانه ما

مادر در کنار پاشویه
بر لبش خنده نقش می‌بندد
ماهی سرخ حوض خوشحال است
خواهر من - بهاره - می‌خندد

نغمه بهار

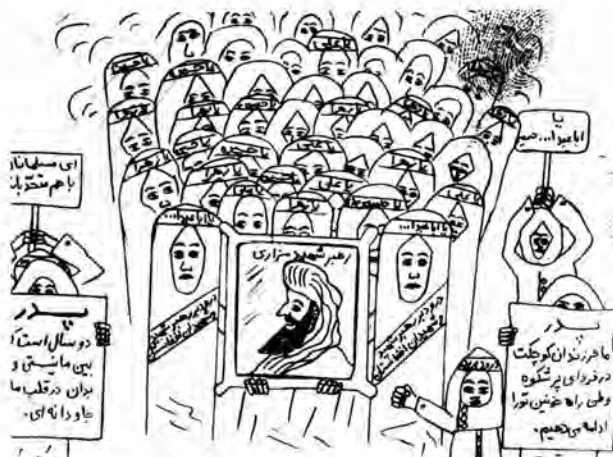
محمد حسین محمدی

چشم خود، باز کن قناری جان
شاد پرواز کن قناری جان
زودتر نغمه بهاری را
از سر آغاز کن قناری جان
باز هم آسمان دهکده را
غرق آواز کن قناری جان
بر لب جوی آب، گلها را
با پرت ناز کن قناری جان
دست خورشید را برای من
مثل یک «گاز» کن قناری جان
گاز = تاب

فراخوان

دفتر هنر و ادبیات افغانستان - بخش
کودکان و نوجوانان - در نظر دارد کتاب پنجم
از سری جنگهای «سوره» بچه‌های مسجد را
به دست چاپ بیاورد.

لذا تمامی هنرمندان و صاحبان قلم
می‌توانند آثار خود را از قبیل داستان کوتاه،
شعر، نمایشنامه، قطعات ادبی، مقاله،
فولکلور، کاریکاتور، طرح، طنز و غیره... به
آدرس این دفتر: (مشهد - بلوار مدرس -
سازمان تبلیغات اسلامی - دفتر هنر و
ادبیات افغانستان - بخش کودک و نوجوان) و
یا به دفتر «گلبانگ» ارسال نمایند تا در این
مجموعه مورد استفاده قرار بگیرد.



یک لحظه خواب خوش ندارند و من و زهره هم
هزاران سال است که تاریخ عروسی خود را به
خاطر شومی شما عقب انداخته‌ایم

هر بار که به زهره می‌رسم برایش
گردنبندی از خوشه پروین و انگشتری از قوس
و اکلیلی از ماه هدیه می‌برم و راه شیری را نشان
می‌دهم و می‌گویم از این راه به خانه بخت
برویم و در قصر خورشید جشن عروسی برپا
کنیم و همه ستاره‌های کهکشان و قرشته‌های
آسمان را دعوت کنیم، ولی هر بار که زهره
سرش را به زیر می‌اندازد تا با لبخند جواب
بدهد، ناگهان چشمش به نگاه شوم زمین
می‌افتد و با نگرانی تاریخ عروسی را عقب
می‌اندازد

هزاران سال است که همین طور انتظار
کشیده‌ایم، ولی گویا زمینی‌ها تا ما را کفن
نکنند، دست از کارهای شومشان بر نمی‌دارند.
تازه آن وقت هم جسدهای مومیایی شده ما را
در موزه‌ها به نمایش می‌گذارند و می‌گویند:
ببینید نتیجه جنگ ستارگان را!

همین الان که تو در راه بهشت هستی، تا
از هزار و یک گپ بنویسی، هزار و یک نقطه
زمین در آتش جنگ شعله‌ور است و چیزی
نمانده تا جسد زمین با خون مومیایی شود! اگر
از من می‌شنوی، در همان بهشت بمان و دیگر
فکر زمین را از سرت بیرون کن که تکه بزرگ
گوشت است!

بهار و بهاره

محمد حسین محمدی

باز فصل بهار پر کرده است
خانه را از صدای گنجشکان
خواهرم باز دانه می‌ریزد
صبح‌ها از برای گنجشکان

باز هم بوی یاس می‌پیچد
صبح در کوچه‌های فروردین
می‌پرد با دو بال کوچک خود
شاپرک در هوای فروردین

- به روی چشم آقای... یعنی جناب... کره
مشتری! لطفاً خودتان را معرفی کنید!
- این همه آسمان و ریسمان باقیم، تازه
می‌گویی خودتان را معرفی کنید؟! مثل اینکه
واقعاً عقلمت را در عالم هیروت جا گذاشته‌ای و
اول باید به سراغ ستاره بخت تو بروم! اصلاً بگو
ببینم چیزی از مشتری می‌دانی یا نه؟!!

- از شما...؟ بله که می‌دانم، مشتری
سیاره‌ای است در ۶۲۶ میلیون کیلومتری زمین
که قطرش ۱۴۲۰۶۰ کیلومتر است و حجمش
۱۳۱۶ مرتبه بزرگتر از زمین است و دارای ۱۲
قمر است که اولین بار به وسیله گالیله...

- وسط آسمان کلاس درس نیست که قد
و قواره را حساب می‌کنی؟ گالیله را هم خودم از
گهواره می‌شناسم. همان طور که تو را، بگو
بدلم چیزی از آن روزها به خاطر می‌آوری؟
- از گهواره گالیله؟

- از گهواره گل آلوده خودت شبهایی که
پسای قصه‌های مادرت در گهواره دراز
می‌کشیدی، هیچ به آسمان نگاه می‌کردی؟
- شبها... قصه‌های مادرم... آسمان...!

آها... مثل اینکه چیزهایی به خاطر می‌آید.
شبهای پر ستاره، مادرم بیلتر می‌ماند و افسانه
زهره و مشتری را برایش تعریف می‌کرد. می‌گفت
در روزگارن قدیم زهره زن زیبایی بوده که در
دهی زندگی می‌کرده و یک روز که به صحرا
می‌روید مشتری او را می‌بیند و عاشقش
می‌شود، ولی زهره از چشمهای مشتری
می‌ترسد و فرار می‌کند و به آسمان می‌رود و
تبدیل به سنگ می‌شود. مشتری هم دنبال او
به آسمان می‌رود و از آن پس آنها همیشه در
آسمان دنبال یکدیگر هستند و هر وقت که به
هم می‌رسند، مردم ما آن را نشانه جنگ و
خورخیزی می‌دانند!

- آفرین! حالا مرا شناختی! دیدی که ما
سیاره‌ها و ستاره‌ها فقط سگ و آتش نیستیم.
و از دل هم با خبریم و همدیگر را دوست داریم
و حتی گلهی با هم دعا می‌کنیم!

- پس شما راستی با هم جنگ می‌کنید!
- بله اما نه به راستی شما آنها! ما بعد از
ماه‌ها و سالها یکبار به همدیگر می‌رسیم و برای
هم خط و نشان می‌کشیم ولی شما آنها هر
روز و هر لحظه آن قدر زمین را خط خطی
می‌کنید که از دفتر مشق شیطان هم سیاه‌تر
می‌شود! و حسابش از شمار ستاره‌های آسمان
هم بیرون می‌زنند! ما با قصه جنگها و
آشتی‌های خود بچه‌ها را در گهواره
می‌خوابانیم. اما شما با شیطنتهای بی‌حساب
خود گهواره‌ها را به آتش می‌کشید و خواب اهل
زمین و آسمان را آشفته می‌کنید. تازه تصویر
آنها را به گردن ما ستاره‌ها می‌اندازید و
می‌گویید زحل شوم است و مریخ خدای جنگ
است و پای اسبش لنگ است. و...
نمی‌دانید که دوستان من از این تهمتها

هزار و یک گپ

گپی با «مشتری»

محمد تقی سراج

- آهای! کجا تلری می‌روی؟
- این صدای کی بود؟
- مگر من به این بزرگی را نمی‌بینی؟
- اینجا دل آسمان است و فقط یک سیاره
کنارم است. مگر در اینجا هم کسی زندگی
می‌کند؟
- کشتی نه... این خود من هستم: سیاره
مشتری!

- م... مشتری! مگر مشتری هم...
- بله! مشتری هم گپ می‌زند، خیال
کرده‌ای فقط خودت هزار و یک گپ یاد داری؟



این همه سول بال فرشته‌ها در آسمان
می‌گردی و بهشت و جهنم را زیر پا می‌گذاری،
یک نگاه به دور و برت نمی‌کنی؟
- چرا، گلهی آن قدر در میان ستاره‌ها
می‌چرخم که سرم گیج می‌رود و راهم را گم
می‌کنم و از عالم هیروت سر در می‌آورم ولی
آخر کسی حرف موجودات آسمانی را باور
می‌کند؟ من اهل گپ و شعر هستم نه
دستاویز علمی تخیلی!!
- اگر اهل شعر هستی پس مگر شنیده‌ای
که:

ز آبروی زنگارین کمان، گر پرده برداری
عبان
تا قوس باشد در جهان، دیگر نبیند مشتری
شاعران که این همه از مشتری دم
می‌زنند، پس منظورشان کدام مشتری است؟
نکنند مشتری‌های سیر و پیاز را می‌گویند؟
- نه، ولی...
- دیگر چه؟

- می‌ترسم اگر از این گیها برای چاپ در
هزار و یک گپ بوم، سر دبیر نشریه فکر کند که
عقلم را در آسمان جا گذاشته‌ام و چنان گوشه
را بکشد که هزار و یک تکه شود!

- نترس! اگر گوشت را کشید بگو تا ستاره
بجشن را چنان از گوشه آسمان بکنم پایین که
هزار و یک سال دور خودش بچرخد هر چه دل
تنگت می‌خواهد بنویس که خودم مشتری هزار
و یک گپ هستم!

کلک خیال انگیز

(گفتگو با هنرمند جوان:

محمد نجف عالمی)

○ خودت را برای خوانندگان گلبانگ

معرفی کن؟

● با تشکر از دست اندرکاران گلبانگ، من محمدنجف عالمی در سال ۱۳۵۲ در یکی از کوهپایه‌های بلند میش سفلی، از توابع هارگان، متولد و در سال ۱۳۶۶ عازم ایران شدم و ده سال است که در شهر قم به تحصیلات حوزوی مشغولم.

مدتی چیزهایی سرودم که می‌گفتند شعر است و فعلاً آنها را بوسیده و بر طاقچه گذاشتم، اما با هنر خوشنویسی الفتی دیرینه دارم و در فراگیری آن از آقایان: محمد آصف احسانی، علی رضاییان و احمد عبدالرضایی کسب فیض کرده‌ام. به طراحی و کاریکاتور نیز گاهی از سر تفتن می‌پردازم...

○ چه شد به هنر خطاطی روی آوردید؟

● من در خانواده‌ای اهل هنر به دنیا آمدم. یادش بخیر عمومی: بومان فرزند عیسی - که در سال ۵۷ در کابل مفقود الاثر شد و هر کجا هست خدا یا به سلامت دارش - خط نستعلیق و نسخ را با زیبایی تمام می‌نوشت. در کودکی کنار دستش می‌نشستم و معو کلک سحر آمیزش می‌شدم. چرخش قلم در دستانش و نقش خطوط بر صفحه کاغذش بر لوح ضمیرم نقش بست و به ایران که آمدم به دنبال هنر خوشنویسی رفتم تا راه ایشان را ادامه دهم.

متأسفانه آثار هنری عمومی بر اثر جنگهای داخلی و بی توجهی خانواده‌اش از بین رفته و از آن میان فقط یک قرآن کم نظیر و نیمه تمام با خط نسخ و یک دفترچه اشعار مذهبی با خط نستعلیق به جا مانده است...

○ میان هنرهایی که کسب کرده‌ای چه ارتباطی می‌بینی؟

● شعر و خط و نقاشی ارتباطی تنگاتنگ و از سر افت دارند. خط نستعلیق

عروس خطهای اسلامی است و به ویژه هنگامی که با شعر و تذهیب و نقش و نگارگری همراه می‌شود. چنان شوروی برمی‌انگیزد که حکایت از تأثیر عرفان و حکمت می‌کند. بی‌راه نیست که هنرمندان



خوشنویس برای خلق آثارشان از اقوال پیشوایان دین و اشعار بزرگان عرفان و ادب بهره می‌جویند و به تأمل و آفرینش می‌نشینند و سرشار از صفا و قداسی می‌شوند که از جان و روح‌شان جاری می‌شود.

○ در بازگشت به زادگاهت چه تحفه‌ای سوغات می‌بری؟

● یک دل پرانده و چند موی سفید که به تازگی در سرم جوانه زده است!

○ در وطن زندگی هنرمندانه‌ات را چگونه ادامه خواهی داد؟

● در دیاری که مردمش به نان شب محتاج‌اند، در عرصه‌ای که باطل بسیار است و حق انگشت شمار و در عوغایی که حتی صدا به صدا نمی‌رسد، اگر ایمان خودت را یاس بباری خیلی هنر کرده‌ای!!

○ درباره «گلبانگ» چه نظری داری؟

● امیدوارم که با عنایت و توجه هر چه بیشتر مسئولین و متولیان، قلمبرداران گلبانگ بتوانند روزه‌های ذوق و تلاش را تبدیل به دریچه‌های ابداع و ابتکار کنند و این عرصه، عرصه برکت خیزی باشد!

سالهای سرخ

اشاره:

آغاز یک پایان مجموعه‌ای دست نوشته‌های عبدالقهار عاصی شاعر فقید معاصر افغانستان، در ارتباط با اوضاع کابل قبل از سقوط و بعد از سقوط بدست مجاهدین است که به تازگی منتشر شده است. از این کتاب نمونه‌های را انتخاب کرده‌ایم که می‌خوانید:

قصه‌های ابراهیم

ابراهیم یکی از دوستان من و از اهل تشیع هرات است که مدتی از سوی افراد یک تنظیم جهادی گروگان گرفته شده بود. او با مبلغی که از فروش خات‌اش در مکرویان سوم به دست آمد از نزد آنان رهایی یافت و ترک وطن کرد و رفت. ابراهیم از دوره اسارتش قصه‌ها داشت که با بیان هر یک هیجانی می‌شد و می‌گریست.

او گفت روزی از روزها جوانی خوش تیپ و کم نظیر را که پشتو زبان بود آوردند و وسط حویلی نیمه ویرانی که محل اسرا بود ایستاد کردند. جوان سرپای می‌لرزید و از اثر لت و کوب (- ضرب و شتم) در طول راه، از دهان و بینی‌اش خون جاری بود. لبانش همچون پاره‌های خشت، خشک و بی‌رغ شده بود و قطرات خون خشک شده و تازه در گریباتش پیدا بود. کفشهایش را کشیده و دستهایش را از پشت بسته بودند.

گروه تفنگداری که او را آورده بودند در اطرافش حلقه زده و همچنان با مشت و لگد می‌زدندش. تا که یکی از آنان که گویا قوماندانشان بود، رویش را به طرف دیگران گرداند و گفت: «تا حالا رقص مرغی دیده‌اید؟» آنان گفتند: «رقص مرغی چیست؟» گفت: «نشانتان می‌دهم» و با این گفته، خود را به جوان رساند و با برچه تفنگ، شاهرگهای گردن او را برید و دور جست. جوان بیچاره جلو چشم همه خرخرکنان چرخ می‌خورد و عین بسعل در خاک و خون می‌تپید تا آهسته آهسته تمام رمقش رفت و در حالی که گفتم سرش را به بغل گرفته است، آرام گرفت.

ابراهیم با گریه ادامه داد که نمی‌دانم چرا در آن وقت به یاد مادرش افتادم که آیا او در همان لحظه به چه فکر می‌کرد. باری قوماندان به دیگران گفت: «حالا دیدی رقص مرغی را؟» همه خندیدند و گفتند: «بله» او در حالی که اشکهایش را پاک می‌کرد و زبانش بند می‌آمد، در پایان گفت: جوان مظلومتر از حسین(ع) در کربلا به شهادت رسید و آنگاه دو نفر از پاهایش و

یک نفر از دستش گرفته و به چاه افکندندش (آنجا که شاید بسیاری دیگر هم افتاده بودند) بعد هم قوماندان - که مامد (- محمد) نامیده می‌شد - قوطی سگرت را از جیب بدر آورد و به دیگران تعارف کرد. هر کدام سگرتی برداشتند و روشن کردند و رفتند.

همو یکی از قصه‌هایش را در مورد پیرمردی کرد که از بیم تعدی نسبت به خانواده و اموالش، آنها را به جای دیگری منتقل کرده بود، اما وقتی به خاطر سرکشی به خانه آمده بود، او را اسیر گرفته و در قبال آزادی‌اش ده میلیون افغانی طلب کرده بودند. آن هم به شرطی که پول به وسیله عروسش آورده شود (گویا عروسش زیبا بود و برنانه و قوماندان بر او عملی نشده بود)

ابراهیم می‌گفت چاشتگاه روز بود که پیرمرد را آوردند در حالی که دستهایش را از عقب بسته بودند و معلوم می‌شد که قبلاً

آغاز یک پایان

در حاشیه‌های سقوط کابل از دیدگاه‌های شنیده‌ها

عبدالقهار عاصی



خوب به حسابش رسیده‌اند، چون سر و صورتش آماسیده بود. او را وسط حویلی ایستاد کردند و آن قدر زدند که فرش زمین شد. آنگاه به امر قوماندان، هر یک به سر و صورتش ادرار کردند. چون نوبت به قوماندان رسید با لگد به دهانش زد و گفت: «دهنت را باز کن» و پیرمرد در حالی که دهانش را هم گشوده نمی‌توانست نگاهش التماس آلوده سوی قوماندان کرد. اما او بر روی و چشمها و ریشش ادرار کرد و در پایان با لگدی به صورتش، گفت: «از گیر مه بردی، ها؟» بعد پیرمرد را با ما یکجا افکندند. بیماری شدیدی پیدا کرده بود و شبانه تب شدیدی وجودش را می‌گرفت. سه روز بعد، جوانی از همان جمع مامد داخل شد و پیرمرد را با وضع مستخره‌ای با خود برد و دیگر نفهمیدیم کارش به کجا کشید.



فراخوان شعر حوزه

اولین مجموعه شعر طلاب افغانستان مقیم حوزه علمیه توسط شاعر معاصر آقای سید نادر احمدی به زودی به چاپ سپرده می‌شود.

دوستان شاعر زندگی نامه و شعرشان را حداکثر تا نیمه اردیبهشت سال جاری به آدرس ذیل بفرستند:

مشهد مقدس: خ، مدرس حوزه هنری سازمان تبلیغات دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان (مربوط به شعر طلاب)

بقیه از صفحه ۱

زن و ادبیات ما

می‌کنند که آسمانش آبی است، می‌توانند بیشترین استفاده را از فرصت‌های ممکن بکنند.

در عرصه شعر و قصه مهاجرت حضور خواهران پرکار و تلاشمند مشهود است که جای سپاسگزاری دارد و ما منتظر آنیم که این خواهران هنرمند و ادیب زمین‌هایی لازم را برای استعدادهای نو، فراهم کنند هر چند که در این راه دشواری‌های را بپیمایند. هفته نامه وحدت در راستای احقاق حق و هویت اصیل زن مسلمان کشور تلاش‌های زیاد نموده و علاوه بر اینکه ویژه نامه هاجر را یک هفته در میان به چاپ می‌سپارد در گلبانگ نیز از نظرها داستان‌ها و اشعار خواهران استقبال می‌کند. چرا که گلبانگ محل صمیمی برای ادبیات امروز ماست و ادبیات امروز ما شکل یافته از قشری خاصی نیست.

گلبانگ

(ویژه هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان)

صاحب امتیاز:

حزب وحدت اسلامی افغانستان

زیر نظر:

کمیسیون فرهنگی حوالا

این نشریه هر ۱۵ روز یکبار در هشت صفحه ضمیمه هفته‌نامه وحدت منتشر می‌شود.

از کلیه شاعران، نویسندگان و صاحب نظران در عرصه هنر و ادبیات دعوت به همکاری می‌شود.

* نشانی پستی:

ایران - قم - ص. پ ۳۷۱۸۵/۳۴۶۱

فرزند.

حال آنکه زن در هر مکان و زمانی و در هر مقامی که زندگی می‌کند با تمام ابعاد وجودی‌اش زندگی می‌کند و از تمام توانایی‌ها و قابلیت‌هایی که خداوند باری تعالی برای تحکیم و حفظ بنیان خانواده در وجود او به ودیعه گذاشته استفاده می‌کند. زن افغانی نیز مشمول همین قانون است. حتی آنجایی که زن افغانی معسوم از سواد و دانش در روستای دور دست، تنها و تنها نقش طبیعی خویش را ایفا می‌کند، باز هم از قدرت عاطفه و جاذبه زنانه و مواهب تحسین برانگیز تکوینی‌اش برای تداوم جریان زندگی بیاری می‌طلبد. در حالی که در بسیاری از این داستانها زن نتوانسته است جایگاه زنانه خویش را داشته باشد و بی‌استثنا در تمام موارد از قدرتی که هر زنی بنا به زن بودن دارا است حرفی به میان نیامده است. در حالی که به قول دویکتور هوگو: «اصولاً هر زن عفیف، زیبا و دلپسند است، و جاهت توأم با وقار و عفت به زن قدرتی می‌دهد که قوی‌ترین مردان را برای مقاومت در برابر او نیست. حتی در آنجایی که نسبت به او ظلم روا داشته‌اند و مظلوم واقع شده باز هم نتوانسته است عواطف و احساسات زن را در برابر ظالم و هر چند همسر وی باشد را بیان کند و برداشت و تأثیر پذیری زن را از این موضوع یا توجه به روحیه حساس و رقت قلب و مناعت طبع او واقعی جلوه دهد.

آنجا که زن افغانی در دیار مهاجرت مادر فرزندش است و سختی‌ها و مشکلات هجرت را با تمام وجود لمس می‌کند و برای فرزندش چون شمع است که می‌سوزد و از جانش برای فرزندش که بی‌شک قهرمان خواهد بود، ماه گذاشته است، بیشتر به جنبه عاطفی زن در مقام مادری پرداخته شده است و نقش تربیتی او در رابطه با فرزندش که اهم است، کمرنگ است. (در این مورد استثناء نیز وجود دارد که حقیقتاً قابل تقدیر است)

زن افغانی با آنکه در کنار زندگی‌اش واقعیتی تلخ را به نام جنگ می‌باید که خواسته یا ناخواسته زندگیش را منطبق ساخته است، اما هرگز تحرک و یوایی خویش را به عنوان همسر و مادر و در درجه اولی تر به عنوان انسانی که شرایط را درک کرده و اگر نیاموخته است و سطح فکری نه پایین که پرورش نیافته است، با حس کردن وضعیت نابسامان نقش اجتماعی خویش را در طول تمام سالهای طوفانی حفظ کرده است. که در هیچ داستانی به این بعد از زندگی زن افغانی پرداخته نشده است.

بدون تردید نادیده گرفتن همین نکته‌های ریز است که تصویر نادرستی از شخصیت انسانی زن را در قالب نظم و نثر در برابر برداشت و نظر افکار عمومی قرار می‌دهد و زیبایی و گویایی یک داستان را خدشه‌دار می‌سازد. با آرزوی اینکه این موضوع از سوی نویسندگان چنانچه در نظر آنان برداشتی صحیح جلوه‌گر شود، رعایت آرزومند موفقیت شما

تهران - فریماه حصین

معاصر، کاری بی دشواری نبود، اما همت بلند شما این راه را برای رونندگان هموار نمود. امید اینکه گلبانگ به سرنوشت اکثریت قاطع نشریه‌های کشور دچار نشده و عمر طولانی و پرباری را در سایه رحمت الهی و حمایت قلم به داستان سپری کند.

نهایت خواست خواهر کوچک شما که سالهای عمرش را در انتظار روزهای آرامش و شکوفایی استعدادهای در دیار مهاجرت سپری کرده، آنگاه عمل کردن در این گذرگاه پر خطر است. بی‌شک آنچه که شما در زمان حال انجام می‌دهید و مسیری را که برمی‌گزینید، قدرانی نسل آینده از سالها تلاش شما و یا بالکس. سوء نیت و تفسیر نادرست از آنچه که شما با صداقت تمام ولی ناآگاهانه در طول سالها تلاش انجام داده‌اید را رقم خواهد زد.

پس شایسته‌تر آن است که در وضعیت بحرانی کنونی آن گونه عمل کنیم که حداقل حسن نیت نسل آینده را نسبت به قشر اهل ادب تضمین کنیم. چرا که تمام کسانی که در این راه قدم گذارده‌اند نه تنها در برابر قضاوت آیندگان پاسنگو هستند که مدافعان فرهنگ اصیل اسلامی و ملی جامعه ما از تهاجمات فرهنگی و توطئه‌های مرنوی نامرئی هستند که تحتیماً در جهت گیری سرنوشت جامعه دخیل خواهند بود.

خواهر کوچکتان، در تمام سالهای فرور آفرین گذشته و تأسف انگیز کنونی هر شعر و قصه و نوشته ادبی که شاعران و داستان نویسان کنونی داشته‌اند - چنانچه بدان دست یافته است - با شوق و علاقه بی‌ومسفی مطالعه کرده است. در این میان نکته بسیار باریکی را که شاید ناشی از برداشت نادرست خویشتن باشد به عنوان نکته‌ای هر چند نادرست ولی قابل تأمل با داستان پردازان جامعه در میان می‌گذارم. گرچه می‌دانم این امکان وجود دارد با اوضاع ناهنجار فعلی و رسالت سنگین قلم به داستان در قبال جامعه و سرنوشت کشور با توجه به سرعت برق آسای حوادث جاری چنین ریز بینی‌های ناشی از بی‌لطفی و زیاده خواهی تصور شود.

از آنجایی که هر داستانی چون آینه‌ای بخشی از تحولات جامعه و یا یک معضل اجتماعی را به تصویر می‌کشد. گویا و توانایی هر داستان نیز به مثابه میزان شفافیت و صفای آینه است. در نتیجه تمام داستانهایی کوتاه و بلندی که مربوط به جامعه و روابط انسانی است، تمام حوادث و تحولاتی که بر قهرمانان داستانهایی می‌گذرد و طرز فکر و نحوه عمل قهرمانان نشأت گرفته از تحولاتی است که بر جامعه می‌گذرد و یا گذشته است.

در میان داستانهایی که در نشریات مهاجرت چاپ شده است، معدود داستانهایی نیز بوده‌اند که نقش اول زن انتخاب شده‌اند و مواردی که نقش دوم و یا سوم زن بوده است. بدون استثناء در مورد خاص هیچ کدام از این داستانها نتوانسته‌اند زنی را که شایسته گذاردن نام «زن» را داشته باشد، به تصویر بکشند. حتی آنجایی که نقش اول داستان به زن داده می‌شود باز هم طفیلی است. و وابسته به شوهر، پدر یا

نظر

زن و ادبیات مهاجرت

اشاره:

گرچه مدت زیادی از انتشار گلبانگ نمی‌گذرد، اما استقبال گسترده و وسیع خوانندگان محترم علاوه بر اشتیاق و دلگرمی دست اندرکاران نشریه، نشان دهنده این واقعیت است که ادب و هنر میان مردم مهاجر ما مشتاقان و طرفداران زیادی دارد که تا به حال ما از آنها غافل بوده‌ایم.

طی این مدت نامه‌های زیادی از دوستداران هنر و ادب دریافت کرده‌ایم. نامه‌های که از دل و جان نوشته شده و لاجرم بر دل و جان می‌نشینند و در این شماره نامه خواهر فریماه حصین را که از «کوی آفتاب» ارسال نموده‌اند با هم مرور می‌کنیم.

با یادآوری چند نکته:

۱- داستانهایی خواهران در صورت تأیید در هاجر به نشر سپرده می‌شود.

۲- کسانی که برای هاجر مطلب داستانی ارسال می‌کنند، لازم است پاسخ نامه‌هایشان را در هاجر دنبال کنند.

۳- در پاکت حتماً قید بفرمایید که مربوط به هاجر است یا گلبانگ.

۲- بد نیست در مورد نوشته خواهر فریماه حصین این توضیح را اضافه نماییم که ایشان در نامه‌شان به کلی گویی بسنده کرده و از نکس موارد جزئی خودداری نموده‌اند و لکن لطف کرده دست بگذارند روی اصل داستانهایی و مستدل‌تر بنویسند. استقبال خواهیم کرد.

و امیدواریم که ما را از خواندن آثار دیگرشان محروم نفرمایند.

برادران دست اندرکار گلبانگ (ضمیمه هفته نامه وحدت) سلام علیکم

برایان از خداوند متان موفقیت روز افزون مسئلت دارم. امید دارم که کار زیبا و ماندنی در عین حال خطیر و مهمی را که آغاز کرده‌اید با موفقیت ادامه دهید.

با توجه به فرهنگ غنی و ادبیات زیبا و آثار منظوم و منثور معلو از مفاهیم دقیق و نکته‌های باریک و لطیف و ظرایف و سرشار از احساس و شعور که می‌توان بلندترین معانی و ظریفترین مقاصد را با چنین گویشی به سنا تمام کلمه زیبا بیان کرد، گام برداشتن در عرصه ذوق و هنر و ادبیات و ارضاء نسل جوان اهل ذوق با توجه به احساسات و شور انقلابی منبعت از جهاد مقدس چهارده ساله همگام با ادبیات نوین